



Narrative analysis of the story "Goshwarah" written by Hoshang Moradi Kermani based on Grimas theory

***Sajjad Ashrafizadeh**

Abstract:

The story "Earring" is written by Hoshang Moradi Kermani, a contemporary story writer, most of his works are in the field of children's and youth literature. The earring is the life story of a girl who lost her parents in childhood and lives with her grandmother and uncle. Unsettled social conditions have caused him to always hide the truth of his life from his friends and to endure many hardships in order to make his family appear prosperous. The current research seeks to analyze this story based on Grimas theory. Grimas believes that the basis of a work is based on dual confrontations and proposes an action pattern based on the roles related to each narrative, based on which each character finds his place according to the action he performs. The results of this research show that this story is completely consistent with Grimas's theory.

Keywords: Hoshang Moradi Kermani, earring story, narratology, grimace pattern, narrative analysis.

تحلیل روایی داستان "گوشواره" نوشته هوشنگ مرادی کرمانی براساس نظریه گریماس

*سجاد اشرفی زاده

چکیده:

داستان «گوشواره» نوشته‌ی هوشنگ مرادی کرمانی، داستان نویسی معاصر است که بیشتر آثار او در زمینه ادبیات کودک و نوجوان است. گوشواره داستان زندگی دختری است که در کودکی پدر و مادرش را از دست می‌دهد و به همراه مادر بزرگ و عمویش زندگی می‌کند. شرایط و اوضاع نابسامان اجتماعی او سبب شده‌است تا همواره حقیقت زندگی را از دوستانش پنهان کند و برای مرفه نشان دادن خانواده‌اش، سختی‌های زیادی را متحمل شود. پژوهش حاضر در پی آن است تا این داستان را براساس نظریه گریماس مورد تحلیل روایی قرار دهد. گریماس اساس یک کار را بر تقابلهای دوگانه می‌داند و الگوی کنشی را براساس نقش‌های مربوط به هر روایت مطرح می‌کند که هر شخصیت براساس آن و با توجه به کنشی که انجام می‌دهد جایگاه خود را می‌یابد. نتایج این پژوهش نشان می‌دهد که این داستان کاملاً منطبق با نظریه گریماس است.

واژگان کلیدی: هوشنگ مرادی کرمانی، داستان گوشواره، روایت شناسی، الگوی گریماس، تحلیل روایی.

مقدمه:

یکی از مهمترین بخش‌هایی که امروزه در نقد ادبی مورد بررسی است، روایت‌شناسی است که قوانین حاکم بر روایات را مورد بررسی قرار می‌دهد. تحلیل ساختار روایی در بحث روایت‌شناسی، از اهمیت و جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. با وجود اینکه افراد زیادی در حوزه روایت‌شناسی فعالیت داشته‌اند، ولی پراپ نخستین کسی است که روایت‌شناسی را بعنوان یک دانش مستقل رواج داد و نخستین اثر وی با نام «ریخت‌شناسی قصه‌های عامیانه» که در سال 1928 میلادی به چاپ رسید، گویای این امر است (قائمی نیا، علیرضا، 1393: 379).

بعد از وی، گریماس نظریه وی را تکمیل کرد و با مطرح ساختن نظریه خویش با عنوان «معناشناسی روایت» را مطرح کرد به طوری که او را پایه‌گذار معناشناسی ساختارگرا می‌دانند (عشریه، رحمان و دیگران، 1396: 183).

گریماس الگوی کنشی را مطرح می‌کند که براساس آن باید روایت را به معنای عام توصیف کرد و همه عناصر روایت چه در متون ادبی و چه متون غیر ادبی را بتوان تشخیص داد (برنتس، هانس 1384: 85). وی در کتاب خویش با عنوان «ساختار معنایی» که در سال 1966 به چاپ رسید با استفاده از مفهوم کنشگر پراپ، توانست به مفهوم عملی‌تر از آن برسد. این قصه یک مفهوم ساختاری است که با استفاده از شش کنشگر ذهن، عین، فرستنده، گیرنده، یاری دهنده و دشمن می‌توان حوزه‌های عمل گوناگون وی را استنتاج کرد و به سادگی زیباتری رسید (ایگلتن، تری، 1383: 144).

این الگو امروزه توانسته است یکی از معیارهای بررسی متون داستانی در سطح جهان باشد به گونه‌ای که بیشتر آثار داستانی را می‌توان براساس آن ارزیابی کرد. داستان «گوشواره» نوشته هوشنگ مرادی کرمانی، داستان نوپس معاصر است که از مجموعه داستان او انتخاب شده است. پژوهش حاضر در پی آن است تا به تحلیل روایی این داستان براساس نظریه گریماس بپردازد.

روش انجام پژوهش

روش انجام این پژوهش به صورت کتابخانه‌ای، توصیفی تحلیلی است. ابتدا کتاب مورد نظر، داستان گوشواره مورد بررسی قرار گرفت و سپس براساس الگوی روایی گریماس به تحلیل و بررسی آن پرداخته شد.

پیشینه‌ی پژوهش

تاکنون پژوهشی با عنوان «تحلیل روایی داستان گوشواره نوشته هوشنگ مرادی کرمانی براساس نظریه گریماس» انجام نشده است، ولی پژوهش‌های زیر می‌تواند به موضوع مورد نظر ما نزدیک باشد:

- 1- عشریه و همکاران (1396) در پژوهشی با عنوان «بررسی داستان کودکی حضرت موسی (ع) در سوره قصص بر پایه‌ی الگوی روایی گریماس»، به بررسی داستان کودکی حضرت موسی براساس الگوی روایی گریماس پرداخته است.

2- اشرفی و دیگران (1393) در پژوهشی با عنوان «تجزیه و تحلیل داستان حضرت یوسف (ع) در قرآن کریم براساس نظریه پراپ و گریماس» به بررسی داستان حضرت یوسف (ع) براساس نظریه پراپ و گریماس پرداخته‌اند و براساس نتایج پژوهش، کارایی دیدگاه گریماس در داستانهای قرآنی بیشتر است.

3- مشهدی و ثواب (1392) در پژوهشی با عنوان «تحلیل ساختار روایتی داستان بهرام و گل اندام بر پایه‌ی نظریه گریماس»، به بررسی داستان بهرام و گل اندام براساس نظریه گریماس پرداخته‌اند. و نتایج پژوهش نشانگر این است که الگوی گریماس با این داستان کاملاً قابل تطبیق است.

بحث و بررسی

خلاصه داستان

داستان در مورد زندگی دختری به نام مهین است که در کودکی پدرش را که قاچاقچی مواد بوده اعدام کرده‌اند و مادرش در زندان است و او و برادرش در کانون شبانه روزی نگه داری می‌شده‌اند، تا اینکه مادر بزرگ و عموی آنها را نزد خودشان می‌آورند و فردی خیر مسئولیت زندگی و مخارج آنها را متقبل می‌کند. مهین از اینکه دیگران زندگی حقیقی او را بدانند و به هویت واقعی او پی ببرند و اهمه دارد و به همین دلیل همه تلاشش را می‌کند تا خود را بر خلاف چیزی که هست نشان دهد. به همین دلیل روز تولد دوستش برای اینکه به دیگران نشان دهد که از خانواده ثروتمندی است، با همه پس انداز هایش برای دوستش گردنبد می‌خرد و در پایان شب وقتی مادر بزرگ و عموی با موتور به دنبال او می‌آیند و او برای اینکه کسی متوجه نشود آنها خانواده او هستند و در پایین شهر زندگی می‌کنند، شب را مجبور می‌شود خانه دوستش بماند و صبح زود بیخبر از آنها به خانه‌شان باز گردد.

طرح کلی داستان گوشواره بر مبنای تقابل‌های دوگانه

گوشواره از آن دسته داستانهایی است که در وضعیت خوب و آرامی آغاز می‌شود، وضعیت نابسامان و نامتعادل در اثنای داستان روی می‌دهد و سرانجام داستان پایان خوشی داشته و به شیوه متعادلی به پایان می‌رسد که ذیلاً به بررسی آنها می‌پردازیم:

الف: وضعیت متعادل آغازین

داستان با تولد مهتاب دوست صمیمی مهین آغاز می‌شود. داستان حالتی متعادل دارد. مهین وقتی متوجه می‌شود که تولد مهتاب است، همه تلاشش را می‌کند تا هدیه‌ای متفاوت برای او بخرد و با اینکار می‌خواهد به دیگران وانمود کند که خانواده ثروتمندی دارد و به همین دلیل یک روز کامل به همراه مادر بزرگش دنبال یافتن هدیه‌ای خاص برای مهتاب است:

«عصر مادر بزرگش آمده بود تا او را از مجتمع تحویل بگیرد و روز بعد، جمعه برش گرداند. با مادر بزرگ افتاده بود به در و بازار. پیر زن مریض احوال و کم حوصله را کشیده بود از این دکان به آن دکان و از این خیابان به آن خیابان. این را دیده بود، قیمت کرده بود و نپسندیده بود. آن را دیده بود، خوب

بود، قیمتش خوب بود، اما چیر تازه و به چشم آمدنی نبود. تازه رنگش هم خوب نبود. صورتی جلف بود... یک چیزی بخر دختر، تو که مرا کشتی پاهایم درد می‌کند، خسته شدم، همان گردنبند خوب است. زشت نیست؟ نه چرا زشت باشد... یکهو بچه‌ها بهم می‌خندند. می‌گویند این چه بود آوردی. آخر همه شان پولدارند... عقیده من را میخواهی همان گردنبند را بخر... همان که ماه و ستاره است؟» (مرادی کرمانی، هوشنگ، 1382: 44).

ب: وضعیت نامتعادل میانی

در این داستان شاهد چندین وضعیت نامتعادل هستیم. زمانی که مهین در تولد دوستش حاضر می‌شود و فریده دوستش را می‌بیند، کسی که قبلا با او بسیار صمیمی بوده و تنها کسی است که از حقیقت زندگی از اطلاع دارد. مهین هر لحظه نگران است که مبادا فریده حقیقت زندگی او را بازگو کند و همه دوستانش از هویت واقعی او آگاه شوند و همین باعث می‌شود که در ذهنش خیال‌پردازی کند:

«مهین هر بار که نگاهش به فریده می‌افتاد بدنش می‌لرزید و دلش یک جوری می‌شد، فریده بیچاره کاری بهش نداشت اما مهین می‌دانست تو سر فریده چیست و هر وقت از زیر چشم به او نگاه می‌کرد فکر می‌کرد دارد پته‌اش را می‌ریزد روی آب... می‌بینی چجوری لباس پوشیده و خودش را ساخته. بدبخت پدر و مادر درست و حسابی ندارد. پدرش قاچاقچی بوده و اعدامش کردند مادرش هم در زندان است. این و برادرش را گذاشته‌اند مجتمع شبانه‌روزی. اصلا بگو اینجور جاها می‌آیی چکار کنی. این گردنبند را چجوری و کجا خریده؟ خدا می‌داند... فریده بیچاره و مظلوم اصلا این حرفها را به کسی نمی‌زد اما مهین خیال می‌کرد دارد پته‌اش را می‌اندازد» (مرادی کرمانی، هوشنگ، 1382: 42).

زمانی که پدر دوستش، آقای دکتر میخواهد او را به خانه‌اش برساند، و مدام در این فکر است که چگونه از دست آنها رهایی یابد و چگونه وانمود کند که در بالای شهر زندگی می‌کند و مدام در طول مسیر استرس دارد و در ذهنش نقشه رهایی می‌کشد:

«دخترها سر کوچه بودند که دکتر ماشین را روشن کرد و آمد. بیایید بالا.. مهتاب دست مهین را کشید و آورد توی ماشین... دکتر گفت خانه‌تان را که بلدی؟ از کدام طرف برویم؟ مهین که اشک توی چشمش جمع شده بود ماند که چه بگوید که جلو دوستش آبرو ریزی نشود... باز دکتر پرسید از کدام طرف برویم... مهین نگاهی به پایین شهر انداخت و یواش سرش را برگرداند طرف بالا را نشان داد... مهین دنبال جایی می‌گشت که بتواند بهانه‌ای بیاورد و پیاده شود. رسید به خانه‌ای بزرگ و سفید و آنچنانی. جلوی درش باغچه بود و چند تا بوته بزرگ گل و دار و درخت... رسیدیم همینجا جلو همین خانه... ممنونم که مرا رساندید... مهین لایه درختها گم شد... تنها که شد چسبید به درخت... دامن مانتویش گیر کرده بود به خاری بلند... دکتر توی تاریک و روشن دیدش و گفت آهای مهین جان... بیا بالا برویم خانه من هم بودم این موقع شب خانه مان را گم می‌کردم» (همان: 53).

ج: وضعیت متعادل پایانی

داستان گوشواره، پایان خوشی دارد و در وضعیت متعادل به پایان می‌رسد. زمانی که مهین بعد از نگرانی و استرس فراوان صبح زود وقتی که دوستش خواب است، ماشین را ترک کرده و به خانه‌شان می‌رود و

سپس متوجه می‌شود که مادر بزرگش به دنبال او به محله دوستش رفته‌است و وقتی او را می‌بیند او را محکم در آغوش می‌گیرد و همه چیز را برای او بیان می‌کند. احساس او وقتی که در میان دوستانش در مجتمع قرار می‌گیرد بیانگر این است که او با این محیط و جامعه تناسب بیشتری دارد:

«آمدند توی ماشین روی صندلی عقب خوابشان برد... آفتاب سر زده بود. دکتر آمد خرد و خمیر و خسته... مهتاب دوستت کو؟... پیرمرد نگهبان گفت: آن دختر خانم را می‌خواهید؟ گفت از شما تشکر کنم و خداحافظی کنم خیلی تشکر کرد و رفت... مهین از کوچه‌های تنگ میان خانه‌های قدیمی دوید و به خانه مادر بزرگ رفت... زن همسایه گفت کجا بودی مادر بزرگ دیشب اصلاً نخوابیدی و صبح هم رفت همانجا که دیشب قرار داشتید... مادر بزرگ کنار اتاق تلفن نشسته بود، مهین پرید و خودش را انداخت بغلش» (مرادی کرمانی، هوشنگ، 1382: 56).

علت تغییر وضعیت در داستان گوشواره بر اساس قاعده نحوی

الف: زنجیره‌های قراردادی

زنجیره‌های قراردادی، به بستن پیمان و یا نقض آن در طول داستان توسط شخصیتها اشاره دارد. در این داستان شاهد چندین مورد بستن پیمان و نقض آن هستیم که ذیلاً به بررسی آنها می‌پردازیم:

الف: زمانی که مهین تصمیم می‌گیرد بهترین کادو را برای دوستش مهتاب بگیرد و با اینکار به همکلاسی-هایش نشان دهد که از نظر سطح اجتماعی با آنها برابر است. و همه تلاشش را می‌کند و سرانجام چیزی که می‌خواهد را می‌یابد.

ب: زمانی که مهین تصمیم می‌گیرد خود را مرفه نشان دهد تا دوستانش از حقیقت زندگی او آگاه نشوند و به همین دلیل سعی می‌کند تا پوشش و رفتاری مثل ثروتمندان داشته‌باشد و به کمک خیری که مسئول تامین مخارج اوست این امر محقق می‌شود.

ج: زمانی که مهین از هر ترفندی استفاده می‌کند تا دوستانش و به ویژه خانواده مهتاب عموی او را نبینند که با موتور در پی او آمده‌است و هر تلاشی می‌کند و سرانجام موفق می‌شود.

ب: زنجیره انفصالی

این زنجیره به وضعیت قهرمان داستان در برابر انجام دادن یا ندادن و به عبارتی عمل به عهدها و یا نقض آنها اشاره دارد. در داستان «گوشواره» زمانی که مهین موفق می‌شود هدیه‌ای متفاوت با هدیه دیگران بخرد و زمانی که آن را به مهتاب دوستش می‌دهد، احساس خوشحالی دارد:

«مهین جلو رفت و مهتاب را بغل کرد و بوسید. هر کسی چیزی آورده بود... مهین می‌خواست سنگ تمام بگذارد، می‌خواست هدیه تولدی به مهتاب بدهد که همه تعجب کنند و فکر نکنند که وضعش خوب نیست. همه همکلاسی‌ها، دوستان و دختران همسایه آمده بودند، شاد و خندان بودند. مهین هم بد نبود، می‌خندید و حتی لطیفه هم می‌گفت و می‌خواست نمک بریزد و شلوغ کن مجلس باشد» (مرادی کرمانی، هوشنگ، 1382: 42).

زمانی که مهین همه دوستانش را راهی می‌کند و به مهتاب و دوستش می‌گوید منتظر است پدرش با ماشین بیاید دنبالش و وقتی مدتها منتظر می‌ماند و نمی‌آیند، سر کوچه می‌رود و منتظر می‌ماند ولی همچنان از آنها خبری نیست تا اینکه پدر مهتاب او را می‌بیند. مهتاب احساس نوعی سرخوردگی دارد، گویی پدر مهتاب متوجه شده‌است که دروغ می‌گوید:

«مهین به مادر بزرگش گفته بود ساعت یازده یا یازده و نیم با عمو بیایید سر کوچه... مهین روی ساعت نگاه کرد دید یازده و نیم است، مانتویش را پوشید... خوب مهتاب جان ان شاءالله مبارکت باشد. سالهای سال به خوبی و خوشی زندگی کنی. می‌خواهی بروی؟ کسی که دنبالت نیامده... آمده‌اند سر کوچه و می‌ایستند، عمویم می‌آید. نخواستم بیاورمش تو کوچه تنگ که دور بزندی، بابام نیست... مهین سر کوچه کنار اتاقک تلفن ایستاد. چسبیده بود به اتاقک جوری که کسی نبیندش... هر چه سرک کشید عمو و موتورش را ندید... دکتر آمد که آشغالها را بگذارد سر خیابان، سایه مهین را دید... شما که هنوز اینجا هستید... می‌آیند حتما نشانی را گم کرده‌اند یا موتورشان... موتورشان؟... موتور ماشینشان خراب شده‌است... دکتر شانه بالا انداخت و برگشت خانه و موقع رفتن گفت اگر کسی نیامد برگرد خانه... مهین رفت پایین تر از کوچه ایستاد، چسبیده به درخت تنومندی که کنارش ماشین پارک کرده بودند. داشت می‌نشست کنار ماشین که کسی نبیندش... دکتر و زنش آمدند، زن دکتر از دور مهین را دید تند آمدند: تو هنوز نرفتی؟ برویم خانه. تو اتاق مهتاب بخواب. فردا برو خانه... آخر اگر عمویم بیاید و ببیند من نیستم بد می‌شود. دکتر گفت شما بروید خانه اگر ماشینی دیدم دنبال کسی می‌گردد خبرت می‌کنم» (مرادی کرمانی، هوشنگ، 1382: 48).

وقتی که دکتر و خانواده‌اش مهین را به خانه‌شان می‌برند، مهتاب برای اینکه متوجه نشوند خانه آنها در پایین شهر است، آدرس اشتباه می‌دهد و او را به بالا شهر می‌برند و جلو ساختمان بزرگی از ماشین پیاده شده و پنهان می‌شود که خانواده دکتر متوجه می‌شوند و او را با خودش می‌برند و سرانجام وقتی که دکتر به داخل بیمارستان برای عمل جراحی رفته و مهتاب خواب است، از ماشین پیاده شده و به خانه‌شان می‌رود:

«دخترها سر کوچه بودند که دکتر ماشین را روشن کرد و آمد. بیایید بالا... مهتاب دست مهین را کشید و آورد توی ماشین... دکتر گفت خانه‌تان را که بلدی؟ از کدام طرف برویم؟ مهین که اشک توی چشمش جمع شده بود ماند که چه بگوید که جلو دوستش آبرو ریزی نشود... باز دکتر پرسید از کدام طرف برویم... مهین نگاهی به پایین شهر انداخت و یواش سرش را برگرداند طرف بالا را نشان داد... مهین دنبال جایی می‌گشت که بتواند بهانه‌ای بیاورد و پیاده شود. رسید به خانه‌ای بزرگ و سفید و آنچنانی. جلوی درش باغچه بود و چند تا بوته بزرگ گل و دار و درخت... رسیدیم همینجا جلو همین خانه... ممنوم که مرا رساندید... مهین لایه درختها گم شد... تنها که شد چسبیده به درخت... دامن مانتویش گیر کرده بود به خاری بلند... دکتر توی تاریک و روشن دیدش و گفت آهای مهین جان... بیا بالا برویم خانه من هم بودم این موقع شب خانه مان را گم می‌کردم» (همان: 53).

«نگهبان بیمارستان آمد. شما بچه‌های دکتر صفایی هستید؟ یک خورده صدای ضبط را کم کنید مریضا خوابند... می‌خواهید بیایید تو اتاقک نگهبانی؟... نه. حوصله بچه‌ها سر رفته بود. هی می‌رفتند پشت در اتاق عمل می‌دیدند بابا هنوز کار دارد، بر می‌گشتند یا توی نگهبانی بازی می‌کردند. آمدند توی ماشین روی

صندلی عقب خوابشان برد... آفتاب سر زده بود. دکتر آمد خرد و خمیر و خسته... مهتاب دوستت کو؟... پیرمرد نگهبان گفت: آن دختر خانم را می‌خواهید؟ گفت از شما تشکر کنم و خداحافظی کنم خیلی تشکر کرد و رفت... مهین از کوچه‌های تنگ میان خانه‌های قدیمی دوید و به خانه مادر بزرگ رفت... زن همسایه گفت کجا بودی مادر بزرگت دیشب اصلاً نخوابیدی و صبح هم رفت همانجا که دیشب قرار داشتید... مادر بزرگ کنار اتاقک تلفن نشسته بود، مهین پرید و خودش را انداخت بغلش» (مرادی کرمانی، هوشنگ، 1382: 56).

ج: زنجیره اجرایی

زنجیره اجرایی شامل همه تلاش‌هایی می‌شود که کنشگر یا قهرمان برای رسیدن به هدفش انجام می‌دهد. تلاش‌های مهین برای خرید بهترین هدیه برای دوستش، تلاش برای پنهان کردن هویت واقعی اش، برای نشان ندادن موقعیت و جایگاه اجتماعی خانواده‌اش همگی در این زنجیره قرار می‌گیرند.

بررسی الگوی کنشگر گریماس در روایت

نظریه‌های شخصیت را می‌توان به سه دسته عمده تقسیم کرد: «1- نظریه کنش. 2- نظریه معنایی 3- نظریه اسمی (اسم‌گرایانه)». از نظر معتقدان به نظریه کنشی، در داستان هر شخصیتی نقشی بر عهده دارد که باید آن را انجام دهد و در حقیقت، شخصیت چیزی جز بازیگر نیست. از این‌رو، آنها شخصیت را کنشگر می‌نامند. گریماس کنشگرها را که دو به دو در مقابل هم قرار دارند به شرح زیر معرفی می‌کند: فرستنده پیام، گیرنده، موضوع، قهرمان، یاری دهنده، مخالف» (اخوت، احمد، 1371: 145).

فرستنده پیام دوستان مهین و شرایط خانوادگی و اقتصادی آنهاست که سبب می‌شود با دیدن آنها مهین این پیام را دریابد که به دلیل نداشتن پدر و مادر و همچنین به دلیل پایین بودن موقعیت اقتصادی خانواده او شخصی ارزشمند نیست. مهین کنشگر و قهرمان داستان است که با دریافت این پیام تلاش می‌کند از دروغ و ظاهر سازی بعنوان یاریگر استفاده کند و در این راه فریده، دوست و همکلاسی‌اش، کسی که از حقیقت زندگی او با خبر است را چون مانع و ضد قهرمان ببیند در حالی که حقیقت چیزی بجز آن است که او می‌اندیشد. شی ارزشی در این داستان همان ثروتمند بودن و متفاوت نشان دادن است که مهین برای رسیدن به آن همه تلاشش را می‌کند و سرانجام موفق می‌شود به طور موقت به آن دست یابد. بنابراین الگوی کنشگر گریماس در این داستان به شرح زیر است:

کنشگر یا قهرمان (مهین) // ارسال کننده پیام (دوستان و همکلاسی‌های مهین) // پیام (نداشتن موقعیت اجتماعی و اقتصادی مناسب = عدم ارزشمندی)، دریافت کننده پیام (مهین) // شیء ارزشی (بالا نشان دادن موقعیت اجتماعی و اقتصادی خانواده و تظاهر به آن) // یاریگر (ذهن مهین و تلاش برای دروغ و پنهانکاری) // ضد قهرمان (فریده).

نتیجه گیری

نتایج پژوهش حاضر بیانگر این است که داستان گوشواره نوشته هوشنگ مرادی کرمانی، با نظریه روایی گریماس کاملاً منطبق است. داستان در یک وضعیت متعادل آغاز می‌شود، مهین کنشگر داستان است که

پس از رفتن به مدرسه و دیدن دوستانش متوجه می‌شود که بیشتر دوستان و همکلاسی‌هایش از موقعیت و جایگاه اجتماعی بالایی برخوردارند و همین باعث می‌شود که داستان وارد وضعیت نامتعادل شود و در واقع تظاهر به داشتن اوضاع اجتماعی و اقتصادی مناسب بعنوان هدف او سبب می‌شود تا برای رسیدن به آن تلاش کند و به همین منظور با کمک دروغ و تظاهر، سعی در این دارد که هویت حقیقی خود را پنهان سازد؛ زیرا معتقد است که اگر دوستانش از هویت حقیقی او آگاهی یابند، دیگر با او ارتباط نخواهند داشت به همین منظور سعی می‌کند تا از همه نظر خود را برتر از دیگران نشان دهد و سرانجام داستان در وضعیت متعادل به پایان می‌رسد. مهین کنشگر و قهرمان داستان است که در ابتدای مسیر فریده دوست و همکلاسی‌اش را مانع و ضد قهرمان می‌بیند و هر لحظه منتظر است از جانب او مورد تحقیر قرار بگیرد در حالی که در پایان داستان متوجه می‌شویم که اینها فقط ناشی از باورها و افکار او بود. سرانجام به شیء ارزشی دست می‌یابد و داستان به وضعیت متعادل آغازین بر می‌گردد.

منابع و مأخذ:

- ##- اخوت، احمد(1371)، دستور زبان داستان، اصفهان: فردا.
- ##- ایگلتن، تری(1368)، پیش درآمدی بر نظریه‌ی ادبی، ترجمه عباس مخبر، تهران: مرکز.
- ##- برتنس، هانس(1387)، مبانی نظریه ادبی، ترجمه محمدرضا ابوالقاسمی، تهران: نشر ماهی.
- ##- عشریه، رحمان و دیگران(1396)، بررسی داستان کودکی حضرت موسی(ع)، در سوره قصص بر پایه‌ی الگوی روایی گریماس، پژوهشنامه معارف قرآنی، سال 8، شماره 31.
- ##- قائمی نیا، علیرضا(1393)، بیولوژی نص، تهران: نشر پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه دینی.
- ##- مرادی کرمانی، هوشنگ(1382)، لبخن انار، تهران: نشر معین.